

مقدمه

تأمل پیرامون مرگ، در زمره کهن‌ترین مسائل فکری و فلسفی است. مواجهه با مرگ دیگران، ترس از نابودی، میل به جاودانگی و اعتقاد به حیات اخروی، موجب شده که مسئله مرگ، در کانون تأملات فلسفی و کلامی قرار بگیرد. فیلسوفان و متکلمان مسلمان، هرکدام بنا به مبانی، روش و هدف علم خود، به این مسئله پرداخته‌اند.

ملاصدرا فیلسوف بنام قرن یازدهم نیز در آثار مختلف خود، به تحلیل و تفسیر مسئله مرگ پرداخته است. وی ضمن بهره‌گیری از آموزه‌های دینی و با به کار گرفتن روش عقلی و با تأسیس اصول فلسفی خاص خود، به فهم تازه‌ای از مسأله مرگ می‌رسد. وی زمینه پدید آمدن مرگ را، در ساختار وجودی انسان می‌داند. حیات نفسانی انسان به گونه‌ای است که از یک طرف به بدن وابسته است و از طرف دیگر، بدن وی در حال حرکت و به فعلیت رسیدن است و این تحول از قوه به فعل، در مقطعی از زمان به پایان می‌رسد. به نظر صدرا راز مرگ، در وجود متغیر بدن است.

فهم مرگ و تفسیر آن، مقدمه درک عالم آخرت است و فهم مرگ بدون درک معنای زندگی امکان ندارد و درک معنای زندگی بدون شناخت روح و نفس آدمی میسر نیست. (نک: غزالی، ۸۱) بنابراین برای شناخت معنای مرگ، باید ساختار وجود انسان پرداخت را تحلیل کنیم.

ساختار وجود انسان

عموم متفکران مسلمان، آدمی را دارای وجودی مرکب از جسم و نفس می‌دانند و در این اندیشه، هم از ادله‌ی عقلی بهره جسته‌اند و هم از متون دینی. آیات متعددی از قرآن کریم، به صراحت بیانگر حیات اخروی هستند و مرگ را به معنای توفی و دریافت کامل نفس، بوسیله‌ی ملائکه بیان کرده‌اند: «**قُلْ يَتُوفَّاكُم مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ**» (السجده، ۱۱). البته حادثه مرگ را، نفس تجربه می‌کند. آنچنانکه قرآن کریم می‌فرماید: «**كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**» (آل عمران، ۱۸۵). بنابراین اگر نفس مرگ را تجربه می‌کند، روشن است که بدن می‌میرد و نفس باقی است و این معنا، بیانگر ترکیب وجود انسان از جسم و نفس است. «مرگ هر شخصی، ویژه همان شخص است و همانگونه که اشخاص با یکدیگر تفاوت دارند، مرگ آنها و معاد آنها نیز متفاوت خواهد بود. مرگ مرحله‌ای از هستی

مرگ از نظر ملاصدرا در نگره تفسیر فلسفی تعابیر موت و نفس

فاطمه قوانلو^۱حامد ناجی اصفهانی^۲عزیز الله افشار کرمانی^۳

چکیده

مرگ از احوال نفس انسانی است. نفس آدمی به واسطه اتحادی که با بدن دارد، دارای اوصاف و احوالات گوناگونی است. یکی از مهم‌ترین این اوصاف "مرگ" است. به نظر ملاصدرا نفس با به کار گرفتن بدن، استعدادهای مختلف خود را به فعلیت می‌رساند. و در صورتی که با به کمال رسیدن خود، دیگر نیازی به بدن نداشته باشد، نفس از بدن مفارقت می‌کند و به واسطه‌ی این مفارقت، از عالم دنیا وارد عالم آخرت می‌شود. ضمناً چون نفس بالذات زنده است و بدن به واسطه اضافه‌تدبیری نفس، دارای حیات است، بنابراین نفس که عین شعور و آگاهی به خود می‌باشد، پس از مرگ به حیات خود ادامه می‌دهد و این بدن است که با عدم تدبیر به واسطه‌ی نفس ترکیب خود را از دست می‌دهد و دچار مرگ می‌شود.

کلید واژه‌ها: مرگ، دنیا، آخرت، ملاصدرا، نفس انسان

۱- دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان

۲- استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان (عهده‌دار مکاتبات)

۳- دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

شخص است و هستی شخص، جز خود همان شخص، چیز دیگری نیست.» (ابراهیمی دینانی، ۵۴)

به عقیده صدرای انسان مجموع نفس و بدن است. یعنی از ترکیب نفس و بدن با یکدیگر، انسان بوجود می‌آید. از نظر او نفس و بدن به وجود واحدی موجودند، هر چند که دارای ساحت‌های مختلف، کارکردها، اوصاف و منزلت‌های متفاوتی می‌باشند. اتحاد میان نفس و بدن به اندازه‌ای است که گویی شیء واحدی هستند که دارای دو بُعد می‌باشند: یک بُعد متبذل و فانی (یعنی بدن) که حکم فرع را دارد و یک بُعد ثابت و باقی (یعنی نفس) که حکم اصل را دارد. رابطه این دو از نظر ملاصدرا چنین بیان می‌شود: «هما (ای النفس و البدن) متحدان فی الجوهریة، متخالفان بالقوة و الفعل و النقص والكمال.»^۱ (صدرالمتألهین، ۳۱۴)

لذا نفس و بدن یک حقیقت وجودی واحدند که دارای ترکیب اتحادی می‌باشند، بدین صورت که در مرتبه‌ای از هستی انسان، بدن وجود دارد، و در مرتبه‌ی دیگر نفس موجود است.

هویت نفس چیزی جز تصرف در بدن و تدبیر آن در راستای کمال خود نیست. بنحوی که می‌توان گفت وجود نفس، عین تعلق تدبیری در بدن است «ان نفسیه النفس، ای کونها بحیث تتصرف فی البدن و تستکمل، امر ذاتی لها و وجود حقیقی لها»^۲ (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۸/۳۸۳)

این تصرف نفس در بدن سبب می‌شود، نفس در عین حال که در بدن تأثیر می‌گذارد، به طریقی از آن متأثر هم بشود. به نحوی که می‌توان گفت میان نفس و بدن رابطه‌ی متقابل وجود دارد.

نفس و بدن هر دو دارای انفعالاتی هستند که نشانه‌ی تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر است. مثلاً لذت و رنج و شادی و غم نفسانی، بر بدن اثر می‌گذارد و همینطور بیماری و صدمات جسمانی نیز نفس را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا این رابطه‌ی طرفینی، علامتی بر نیاز متقابل نفس و بدن به یکدیگر است. به گفته یکی از محققان: «قوم تصریح نموده‌اند به آنکه نفس صورت کمالیه است برای بدن. پس حق آن است که در میان آن دو علاقه لزومیه هست، نه مثل معیت متضایفین و نه

مثل معیت دو معلول علت واحد که در میان خود آنها ربط و تعلق نباشد، بلکه مثل معیت دو شیء متلازم از قبیل ماده و صورت. پس برای هر یک احتیاج به دیگری خواهد بود نه بر وجه دور مستحیل. پس بدن محتاج است در تحقق به نفس مطلق، نه به نفس مخصوص، و نفس محتاج است به بدن نه از حیث حقیقت مطلقه عقلیه‌اش، بلکه از حیث تعیین شخصیه نفسیه‌اش.» (حسینی اردکانی، ۵۲۵)

با توجه به احتیاج دو جانبه و طرفینی بدن مادی و نفس مجرد، ملاصدرا از رابطه‌ی میان آن دو به همزیستی و معیت تعبیر می‌کند. به نظر او اینطور نیست که بدن ظرف و نفس مظلوم آن باشد، بلکه نیاز متقابل آنها به یکدیگر و غایتشان باعث می‌شود که آنها در دوره‌ی تکامل زندگی و تا زمانی که به کمال خود برسند، همراه یکدیگر باشند. لذا تصرف نفس و بدن در یکدیگر، نوعی تصرف ذاتی وجودی است که از طریق علاقه‌ی ذاتی تام و تمامی که میان آن‌ها وجود دارد، حاصل می‌گردد. به این ترتیب که: «تصرف النفس فی البدن تصرف ذاتی و هو نحو موجودیة النفس كما أن تکمیل الصورة للمادة تعلق ذاتی لها و هو نحو وجودها.»^۱ (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۸/۳۷۶)

با توجه به علاقه‌ی تام و کاملی که میان نفس و بدن موجود است، می‌توان نتیجه گرفت که چنین علاقه‌ای میان هیچ‌یک از بدن‌ها، نفوس و هیچ موجود دیگری در جهان موجود نمی‌باشد و رابطه‌ای کامل‌تر از این میان هیچ یک از موجودات نمی‌توان یافت. چرا که علاقه‌ی ذاتی وجودی، کامل‌ترین نوع رابطه میان دو چیز است و تنها نفس و بدن چنین رابطه‌ای دارند.

به علت شدت رابطه‌ای که میان نفس و بدن وجود دارد، گاهی چنین پنداشته می‌شود که میان نفس و بدن، رابطه‌ی علیت برقرار است یعنی نفس، علت و بدن، معلول آن است. در حالیکه چنین نیست و از نظر ملاصدرا میان نفس و بدن رابطه‌ی تلازم برقرار است. بدین نحو که بدن برای تحقق خود نیازمند ملحق شدن به نفس است و همینطور نفس هر چند از لحاظ حقیقت وجودی، بی‌نیاز از بدن می‌باشد اما برای اینکه بتواند در جهان مادی مؤثر واقع شود، نیازمند ابزاری است که بواسطه‌ی آن، اهداف خود را در جهان اعمال کند و آن ابزار و واسطه همان بدن است. لذا تعلق

۱- نفس و بدن در جوهر بودن متحدند و از نظر قوه و فعل و نقص و کمال با هم اختلاف دارند.

۲- نفس بودن نفس که همان نحوه وجودی است که در بدن تصرف می‌کند و با آن کامل می‌شود، امری ذاتی نفس و همان وجود حقیقی نفس است.

۱- تصرف نفس در بدن تصرف ذاتی و همان نحوه موجود بودن نفس است آن چنانکه تعلق صورت برای ماده، تعلق ذاتی برای آن و همان نحوه وجود آن است.

عنوان ابزاری برای نفس، خلاف آنچه را که نفس اراده می‌کند انجام دهد. چنین دریافتی از رابطه نفس با بدن بی‌اشاره به پاره‌ای از آیات قرآن نبوده است از جمله: «یجری حکم النفس علی القوی و الآلات الطبیعیة فی مملکة البدن و قد خلقت کلها مجبولة علی طاعة النفس لا یتستطیع لها خلافا و لا علیها تمردا فإذا أمرت العین للانفتاح انفتحت و إذا أمرت الرجل للحركة تحرکت و کذا سائر الاعضاء»^۱ (صدرالمتألهین، مفاتیح‌الغیب، ۲۰)

حرکت جوهری نفس و بدن

ملاصدرا برای توجیه و تبیین چگونگی تعلق نفس به بدن و همینطور بقای نفس پس از بدن، به تبیین حرکت جوهری می‌پردازد. حرکت جوهری ملاصدرا مبتنی بر دو اصل اصالت وجود و تشکیک وجود است. از نظر ملاصدرا حرکت از عوارض وجود است و این وجود است که به ثابت و متحرک تقسیم می‌شود و دیگر اینکه حرکت مختص به موجود جسمانی است و هر موجود جسمانی‌ای دارای حرکت می‌باشد. وی تصریح می‌کند که: «در مباحث حرکت جوهری بیان کردیم که موضوع در حرکت باید به حسب وجود و تشخص باقی باشد و موجود جسمانی متحرک، موضوع حرکت آن، ماده با یک صورتی است به نحو اطلاق و ابهام. چون قرار و ثبات، شأن مجرد است و در حرکت در کم و کیف، موضوع حرکت جسم است، با مقدار «ما» یا کیف «ما» و اصولاً تشخص موجود متحرک بیش از این ممکن نیست باشد.» (صدرالمتألهین، سه رسائل فلسفی، ۴۷)

فیلسوفان قبل از ملاصدرا معتقد بودند که حرکت در اعراض رخ می‌دهد و ذات و جوهر موجودات ثابت و لایتغیر است. اما از نظر صدرا حرکت در اعراض و ظاهر موجودات، حکایت از حرکت در جوهر و باطن آن‌ها می‌کند. چرا که عرض، تمام ذات و وجود خود را از جوهر می‌گیرد و از این‌رو تابع جوهر است و لذا فرض اینکه عرض متحرک باشد اما جوهر آن ثابت و لایتغیر، امری محال است.

«إنا قد حقّقنا فی مقامه ان الاجسام و الطبايع ابدأ فی السیلان و التبدلّ و الانقضاء، لا

نفس به بدن و تصرف آن در بدن ناشی از ذات و حقیقت نفس می‌باشد و تصرفی ذاتی و حقیقی است.

«کیف و نسبة النفس إلى بدنها لیست نسبة العلة إلى المعلول. فان النفس الناطقه و إن كانت مجردة ذاتاً، لكنها كالقوة الجسمانية فی التأثير. بمعنى أنها لا یحصل اثرها ألاً فی موضوع جسمانی ذی وضع، فلا یظهر اثرها فی مجرد و لا توجد جسمأً بمادته و صورته.»^۱ (صدرالمتألهین، المبدأوالمعاد، ۶۵)

ترکیب اتحادی نفس و بدن

یکی از شرایط ترکیب اتحادی بین دو چیز آن است که یکی از آن دو مقوم دیگری باشد. دراین میان نفس، مقوم بدن است و نفسیت نفس به آن است که مقوم و مدبّر بدن باشد. یعنی نفس دارای وجودی است که اضافه شدن به بدن برای آن لازم و ضروری است و او از طریق این اضافه، به تدبیر بدن می‌پردازد. هر چه که نفس در وجودش کمال پیدا می‌کند، اتصال بدن به آن شدیدتر می‌شود و اتحاد میانشان قوی‌تر می‌گردد، تا جایی که به مرتبه‌ی وجود عقلی می‌رسند و شیء واحدی می‌گردند که میانشان هیچ تغایری وجود ندارد. طبق برخی تقریرها: «ترکیب بدن و نفس، اتحادی است. به نوعی که بین آنها وحدت ایجاد می‌کند. یعنی من بدن همان من نفس است و این «من» قابل تجزیه یا تقسیم نیست بلکه انسان یک واحد شخصی است و در تمام طول عمر این وحدت ثابت می‌ماند. نه رشد و تغییرات مادی بدن، فردیت و وحدت آن را بر هم می‌زند و نه رشد و تغییر درجات صعودی نفس چنین می‌کند. همان‌گونه که تغییرات یک درخت، حقیقت آن را عوض نمی‌کند.» (خامنه‌ای، ۲۰۳)

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بدن مرتبه‌ی نازل حقیقت وجودی انسان و نفس مرتبه‌ی کمال و تمام آن حقیقت است و این تناسب به گونه‌ای است که نزول نفس در مرتبه‌ی بدن، چیزی جز بدن نیست و همین‌طور صعود بدن در مرتبه‌ی نفس، جز نفس چیز دیگری نخواهد بود. و هیچ یک از این دو، در هیچ حالتی از یکدیگر، تمرد و سرپیچی نمی‌کنند. یعنی محال است که بدن به

۱- رابطه نفس با بدن همانند نسبت علتی با معلول نیست. گرچه نفس ناطقه ذاتاً مجرد است ولی در تاثیر همانند نیروی جسمانی است، یعنی اثر آن جز در موضوع جسمانی دارای وضع حاصل نمی‌شود پس اثر آن در شیء مجرد پدیدار نمی‌شود و جسمی را با ماده و صورت آن ایجاد نمی‌کند.

۱- فرمان نفس درباره قوا و ابزارهای طبیعی در مملکت بدن جاری است و همه آنها به طور جلیک مطیع نفس خلق شده‌اند و نمی‌توانند از آن تخلف و نافرمانی کنند پس هرگاه به چشم امر کند که باز شود باز می‌شود و هرگاه به پاها امر کند حرکتی کنند حرکت می‌کنند..... و همچنین سایر اعضا.

بقاء لها فی آئین، فهي كالحركة تدریجیة الوجود. لأن تلك الجواهر هی المتغیرة بذاتها ضرباً من الحركة.»^۱ (ناجی اصفهانی، ۱۲۰)

به عقیده ملاصدرا نفس انسان از جهت تعلق به عقل دارای استمرار و ثبات، و از جهت تعلق به ماده دارای تغییر و دگرگونی است. یعنی انسان وقتی به خود رجوع می‌کند، درمی‌یابد که هویتش در زمان حال غیر از هویت او در زمان گذشته و آینده است و این اختلاف هویت، از تغییر و دگرگونی در ذات انسان ناشی می‌شود، نه از تغییر در عوارض. لذا انسان دارای ذات واحدی است که آن ذات در اثر حرکت، حالات متغیّر و گوناگونی را می‌پذیرد. و این حرکت و تغییر در جوهر و ذات و بدن انسان، تا جایی ادامه پیدا می‌کند که او را از این عالم به عالم دیگری منتقل می‌سازد. وی با الهام از قرآن می‌نویسد: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ فَبِإِنِّ لَجَمِيعِ الموجدات الطبيعية حركة جوهرية ذاتية و تحولا من صورة إلى صورة، حتى يقع لها الرجوع إلى الله بعد صيرورتها غير نفسها بحسب الصورة السابقة، و تحولها إلى نشأة أخرى.»^۲ (صدرالمتألهین، الشواهدالربوبية، ۸۶)

از نظر ملاصدرا بدن و نفس هر دو در حال حرکت جوهری هستند و با هم از قوه به فعل می‌رسند. هر نفسی از آغاز پیدایش در تمام کمالات و صفات نفسانی خود بالقوه است و با حرکت جوهری در دوجنبه‌ی علم و عمل، فعلیت می‌یابد. به عقیده‌ی وی نفس محصول حرکت جوهری بدن است و بدن برای نفس حالت زمینه و قوه را دارد و شرایط به کمال رسیدن نفس را فراهم میکند و از آنجایی که بدن صورتهای مختلف را می‌پذیرد، حرکت جوهری در نفس واقع می‌شود و این باعث می‌شود که هویت انسان در هر زمان، غیر از زمان دیگر باشد.

تحلیل مرگ از نظر ملاصدرا

با توجه به حرکت جوهری بدن و نیز رابطه‌ی نفس و بدن روشن است که نفس از طریق

۱- ما در جای خود اثبات کردیم که اجسام و طبایع همواره در جریان و تبدل و گذر هستند و در دو لحظه باقی نمی‌مانند و همانند حرکت وجود تدریجی دارند. زیرا این جواهر بالذات با نوعی از حرکت در تغییرند.
۲- و این سخن خداوند است که می‌فرماید: «ورزی که زمین به غیر زمین و آسمان‌ها به غیر آنها تبدیل می‌شود» بیانگر این است که همه موجودات طبیعی دارای حرکت جوهری ذاتی و تحول از صورتی به صورت دیگر می‌باشند تا آنکه وقتی به حسب صورت قبلی به غیر خود بدل شوند و به نشأ دیگری منتقل گردیدند رجوع به سوی خداوند برای آنها واقع می‌شود.

حرکت، از نقص و ماده‌ی محض بودن، به کمال و تجرد می‌رسد. از نظر ملاصدرا بر خلاف نظر طبیبان و پزشکان، مرگ ناشی از ضعف و بیماری بدن نیست بلکه ناشی از قوت و کمال نفس است یعنی وقتی نفس کمال می‌یابد، بدن را رها کرده و از آن بی‌نیاز می‌گردد. لذا در نظر صدرا نفس در سیر حرکتی و تکاملی خود، رفته رفته به سوی تجرد پیش می‌رود و ارتباطش با بدن و تأثیرش از آن کمتر می‌گردد، تا به جایی می‌رسد که این بدن مادی و دنیوی را ترک می‌کند و به عالمی مافوق عالم ماده صعود می‌یابد. چنانکه مولی علی می‌فرماید: به واسطه‌ی مرگ است که دنیا پایان می‌پذیرد:

"بالموت تُخْتَمُ الدنیا" (شریف الرضی، ۲۰۶)

وی می‌نویسد: «وقوله: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». موت البدن الذی هو مقام وجودها الطبيعي «ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» بعد فنائها عن الوجودین الطبيعي و النفسانی، و انسلاخها عن الكونین الدنیا و الآخرة عند قیامها بوجود الحق.»^۱ (صدرالمتألهین، الشواهدالربوبية، ۹۸)

لذا رها سازی بدن و جدا شدن از آن به جهت ضعف قوای بدن و ناکار آمدی آن نیست، بلکه به جهت استقلال نفس در مسیر تکاملی خودش است. به این صورت که حرکت ذاتی نفس موجب انصراف آن از بدن می‌گردد، و نتیجه‌ی این انصراف و بی‌توجهی، موجب ضعف بدن خواهد شد، تا جایی که به استقلال نفس و ترک بدن می‌انجامد و در حقیقت این عمل است که باعث ویرانی خانه‌ی نفس یعنی بدن می‌گردد، نه اینکه خرابی خانه‌ی تن موجب ارتحال نفس شود.

«أَنَّ النَفْسَ تَنْفَصِلُ عَنِ الْبَدَنِ بِسَبَبِ اسْتِقْلَالِهَا فِي الْوُجُودِ عَلَي التدریج و تقطع شیئا فشیئا من هذه النشأة الطبيعية إلى النشأة الثانية. فكما حصلت للنفس قوه و تحصل، حصل للبدن وهنٌ و عجزٌ إلى أن تقوَمَ النفس بذاتها و يهلك البدن بارتحالها. فارتحالها یوجب خراب البيت، لا أن خراب البيت یوجب ارتحالها.»^۲ (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۵۲/۹)

۱- و سخن خداوند که می‌فرماید: «هر نفسی مرگ را می‌چشد» منظور مرگ بدن است که همان جایگاه طبیعی نفس است و منظور از آیه «سپس به سوی ما برگردانده می‌شوند» بعد از فناء نفس از دو وجود طبیعی و نفسانی و رهایی نفس از عالم دنیا و آخرت است که نفس به وجود حق قائم می‌شود.

۲- نفس به سبب اینکه به تدریج در وجود مستقل می‌گردد و کم‌کم از این حیات طبیعی به سوی حیات دیگری منقطع می‌شود از بدن جدا می‌گردد و همانگونه که برای نفس قدرت و تحصل پدید می‌آید برای بدن ضعف و سستی حاصل می‌شود تا جایی که نفس به خود متکی می‌شود و با کوچ آن بدن از هم می‌پاشد و سفر نفس سبب خرابی بدن است و نه اینکه خرابی بدن سبب سفر نفس است.

صدرا مرگ را برای موجودات این عالم که همگی مادی هستند امری حتمی می‌داند. از نظر او مجردات چون مادی نیستند، همیشه ثابت بوده و منزه از حرکت و تغییراند و از این جهت مرگی برای آنها نیست. اما موجودات مادی دارای حرکت جوهری‌اند و از آنجایی که هر حرکتی دارای غایتی است که با رسیدن به آن غایت، حرکت نیز پایان می‌پذیرد، انسان نیز که جزئی از عالم طبیعت است، حرکتی دارد که با رسیدن به غایت و مقصد حرکت خود مرگش فرا می‌رسد. مولا علی (ع) می‌فرماید: «الموت باب الآخرة» (الامدی التمیمی، ۱۳۷۲/۲)

«و منها قوله: «كل نفس ذائقة الموت» فالموت هو فراق البدن و النفس ذائقة له و الذوق لا يمكن إلا إذا كانت حية باقية بعد موته كما قيل لأبي جهل بعد موت جسده ذق إنك أنت العزيز الكريم»^۱ (صدرالمتألهین، مفاتیح‌الغیب، ۵۴۳)

بنابراین قوای انسان و نفس او در سیر تکاملی خویش، دائماً از مرتبه‌ای به مرتبه‌ی دیگر انتقال می‌یابند و بنا بر اصل اثبات غایت برای حرکت و فعل طبیعی، غایت حقیقی فعل هر فاعلی، استکمال ذات آن فاعل می‌باشد. و در حقیقت غایت هر فعل، به فاعل آن فعل باز می‌گردد. لذا بر اساس حرکت نفس انسان در مسیر رسیدن به غایت نهایی‌اش، تحقق مرگ امری ضروری و حتمی است. یعنی همانطور که نمی‌توان انتظار داشت که یک متحرک به سمت غایتی حرکت نکند و غایت داشتن برای آن امری قطعی و ضروری است، همچنین نمی‌توان تصور کرد که نفس انسان در مسیر وجودی‌اش به سمت غایتی حرکت نکند و به محض اینکه به غایت خویش می‌رسد، بدن را رها کرده و همین‌رهایی، سبب نابودی بدن مادی می‌گردد. لذا مرگ به عنوان نهایی‌ترین غایت مادی انسان، برای او قطعی و لازم‌الوقوع است.

بنابراین می‌توان گفت این بدن است که در اثر جدایی و فراق نفس از آن، دچار موت می‌شود. وگرنه نفس بالذات حی است و موجودی که بالذات زنده باشد، امکان موت ندارد. بدن که همان جسم است، در اثر ارتباط با نفس، بالعرض زنده می‌باشد و بعد از فراق نفس، وصف زنده بودن را

از دست می‌دهد. چنانکه صدرا می‌گوید: «ان الموت وارد علی الاوصاف، لا علی الذوات. لأنه تفریق و قطع لا اعدام و رفع.»^۱ (صدرالمتألهین، تفسیر قرآن کریم، ۸۱/۶)

بنابراین موضوع احیاء و اماتة، بدن است. و این جسم آدمی است که روزی زندگی پیدا می‌کند و روزی زندگی را از دست می‌دهد.

نکته‌ی قابل توجه در نگاه صدرا این است که از نظر وی ضرورت مرگ، برگرفته از امکان وجودی انسان است. به این معنا که هر موجود ممکنی می‌میرد و مرگ برای او امری ضروری است. زیرا از نظر صدرا حقیقت ماده، قوه و استعداد است و اصل و منبع قوه و استعداد، امکان ذاتی است و منشاء امکان ذاتی، نقص وجود و فقر آن است. لذا مادامیکه برای یک شیء نقصی در وجود باشد، آن شیء طالب استکمال پس از آن نقص و فعلیت پس از آن قوه می‌باشد و این سیر در موجود ممکن (انسان) ادامه پیدا می‌کند تا به آخرین امکان خویش یعنی مرگ برسد.

«إنَّ المادة التي أثبتوها لأجل وجود الحوادث و الحركات... ليست حقيقتها ألاً القوه و الاستعداد و اصلها و منبعها الامكان الذاتي و منشأ الامكان... هو نقص الوجود و فقره، فمادام للشیء نقص فی الوجود، يطلب الاستكمال بعد النقص و الفعلية بعد القوة.»^۲ (صدرالمتألهین، الشواهدالربوبية، ۲۶۵)

از نظر صدرا چون حرکت جوهری نفس برای او امری ذاتی است نه عرضی، بنابراین مرگ حقیقتاً بر نفس عارض نمی‌گردد. زیرا همانطور که نفس پس از طی مراحل مختلف جمادی، نباتی و حیوانی در نهایت به مرحله‌ی انسانی می‌رسد و در طی هیچ یک از این مراحل، مرگ بر او عارض نمی‌شود، در مرحله‌ی آخر نیز نفس تنها از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر وارد می‌شود. یعنی نفس انسان از عالم دنیا به عالم آخرت منتقل می‌گردد. این انتقال به معنای نابودی و از میان رفتن نفس نیست بلکه صرفاً نوعی انتقال است، که به آن مرگ می‌گویند.

«ان للطبايع غايات و لو لم يكن النفس باقية بطل ذلك إذ كما أن الحيوان غاية النبات و هي غاية الجماد فلو بطلت الغاية بطل ذو الغاية فكذلك غاية النفس المدبرة للجسد بلوغها

۱- مرگ بر اوصاف وارد می‌شود و نه بر ذوات. برای اینکه موت جدایی و انفصال است و نه نیستی و نابودی.

۲- ماده‌ای که برای پیدایش حوادث و حرکات اثبات می‌کنند... حقیقت آن چیزی جز قوه و آمادگی نیست و اساس و منشاء آن همان امکان ذاتی است و منشاء امکان... همان نقص و فقر در وجود است، پس مادامیکه در وجود نقصی باشد آن وجود پس از نقص در جستجوی کمال است و پس از قوه در جستجوی فعلیت.

۱- و سخن خداوند که می‌فرماید: هر نفسی مرگ را می‌چشد منظور از مرگ همان جدایی بدن از نفس است و این نفس است که مرگ را می‌چشد و چشیدن امکان ندارد مگر اینکه نفس بعد از مرگ بدن زنده و باقی باشد، آن چنانکه به ابو جهل بعد از مردنش گفته شد «عذاب را بچش که تو برای خودت عزیز و گرامی بودی»

إلى حد الكمال العقلي. فلو لم يكن مرتكزا في جبلتها بلوغها إليه بل صيرورته إياه. لكان وجودها ضائعا معطلا و إذا ارتكز فيها ذلك يلزم الإيمان بوجود نشأة الآخرة هي معاد النفوس و مرجع الأرواح و إليه الإشارة في قوله تعالى أ يحسب الإنسان أن يترك سدى^۱ (صدرالمتألهين، مفاتيح الغيب، ۵۴۵)

انسان وقتی در معرض مرگ قرار می‌گیرد، که نفسش در مسیر کسب کمالات به عالمی دیگر توجه دارد، و وقتی نفس تمام قوای خود را به فعلیت رساند و امکاناتش را محقق ساخت، دیگر از بدن که ابزار و وسیله‌ای برای نیل به اهداف او بوده، بی‌نیاز گشته و آن را رها می‌کند و به عالمی که در آن نیازی به بدن مادی نیست، منتقل می‌گردد. بنابراین مرگ حقیقتاً عارض بر بدن می‌شود نه بر نفس. و آنچه نابود گشته و از بین می‌رود بدن است و با توجه به این اصل که موجود هرگز معدوم نمی‌گردد، می‌توان نتیجه گرفت که مرگ به اوصاف و حالات نفس که همان افعال بدنی است تعلق می‌گیرد و ذات نفس هرگز نابود نمی‌شود، بلکه مرگ تحولی است که در اوصاف نفس رخ می‌دهد. «فلا يلزم في الحركات الاستكمالية أن يكون زوال إمكان الشيء و استعداده، منشأ لزوال وجوده، بل لتبدل وجوده. و تبدل وجود الشيء قد يكون إلى عدمه و قد يكون إلى وجود أقوى و أكمل من وجود المتقدم و بطلان استعداد البدن للنفس لا يستدعي أليا زوال وجودها البدني المقتدر إلى مادة البدن.»^۲ (صدرالمتألهين، ۱۹۸۱م/۱/۳۹۴)

از نظر صدرا آنچه تغییر و تحول می‌پذیرد یعنی بدن، امکان بقا ندارد و نمی‌تواند از عالم ماده به عالم آخرت که ویژگی آن ثبات و قرار است، انتقال پیدا کند. زیرا لازمه‌ی انتقال بدن مادی به عالم آخرت این است که عالم آخرت به عالم ماده تبدیل گردد، در حالیکه چنین امری عقلاً محال است. مرگ از نظر صدرا امری وجودی است و دنیا و آخرت نیز هر دو امری وجودی‌اند و لذا نفس

انتقال نیز امری وجودی خواهد بود. انسان بواسطه‌ی مرگ هرگز در عدم و نیستی قرار نمی‌گیرد، بلکه تنها نحوه‌ی هستی او تغییر پیدا می‌کند. لذا از نظر صدرا انسان با مرگ به فعلیت نهایی خود می‌رسد و حقیقت وجودی مرگ، نه تنها خودش امری وجودی است بلکه انسان را به امر وجودی دیگری (یعنی عالم آخرت) رهنمون می‌سازد. الهام صدرا از قرآن به این صورت است که: «ومنها قوله أيضا في حق عيسى و ما قتلوه يقيناً أي يقينا ما قتلوه بل رفعه الله إليه فدل على أن الروح باق بعد موت جسده.»^۱ (صدرالمتألهين، مفاتيح الغيب، ۵۴۳)

نتایج مقاله

با توجه به ساختار دوگانه وجود آدمی و اینکه هستی انسان جنبه‌ای طبیعی دارد و جنبه‌ای ماورایی، ارتباط متقابل آنها با یکدیگر، موجب پیدایش حیات دنیوی آدمی می‌شود. و مادامی که انسان از حیات دوگانه‌ی بدن طبیعی و نفس مجرد برخوردار است، در عالم دنیا زندگی می‌کند و با قطع ارتباط بدن طبیعی با نفس و عدم فرمانبری بدن از نفس، حیات دنیوی به پایان می‌رسد و بدن دچار حادثه مرگ می‌شود و نفس وارد عالم آخرت می‌گردد.

۱- طبایع دارای غایاتی هستند و اگر نفس باقی نماند این اصل باطل می‌شود زیرا آن چنانکه حیوان غایت نبات است نبات هم غایت جماد است. پس اگر غایت نباشد ذوالغایه هم نخواهد بود. پس به همین نحو غایت نفس مدبره برای بدن رسیدن نفس به حد کمال عقلی است و اگر رسیدن به این کمال جلیبی نفس نباشد وجودش بیهوده است و چون رسیدن به کمال عقلی جلیبی نفس است لازم است به وجود حیات دیگری برای نفس معتقد باشیم آن چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: آیا انسان می‌پندارد که بیهوده رها شده است؟

۲- در حرکات استکمالی لازم نیست که زوال امکان و استعداد یک شیء موجب نابودی شیء شود بلکه موجب تبدل آن می‌شود. و تبدل وجود شیء گاهی به تبدل آن به عدم است و گاهی به تبدل آن به وجودی قوی‌تر و کامل‌تر از وجود قبلی است و بطلان استعداد بدن برای نفس مستلزم زوال وجود بدنی نفس است که به ماده نیاز دارد.

۱- و سخن خداوند درباره عیسی (ع) از اینگونه است که می‌فرماید: بی‌تردید آنها عیسی را نکشتند بلکه خداوند وی را بالا برد و این آیه دلالت دارد که روح بعد از مرگ بدن است.

کتابشناسی

۱- قرآن کریم.

۲- ابراهیمی دینانی، غلام حسین، معاد، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۹۱ش.

۳- الامدی التمیمی، عبد الواحد، غُرر الحکم، مترجم سید حسین شیخ الاسلامی، جلد ۲، قم: انتشارات انصاریان، ۱۳۷۸ش.

۴- حسینی اردکانی، احمد ابن محمد، مرآت الاکوان (تحریر شرح هدایة ملاصدرا شیرازی)، مقدمه و تصحیح و تعلیق از عبد الله نوری، چاپ اول، تهران: نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵ش.

۵- خامنه ای، سید محمد، نفس در حکمت متعالیه ملاصدرا، رُم: مجله همایش جهانی پدیدار شناسی، ۲۰۰۱م.

۶- شریف الرضی، ابو الحسن محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم محمد دشتی، تهران: مؤسسه فرهنگی امیر المؤمنین، ۱۳۸۶ش.

۷- شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم، اسرار الآیات و انوار البینات، مقدمه و تصحیح از محمد خواجهوی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه، ۱۳۶۰ش.

۸- همو، تفسیر قرآن کریم، تصحیح محمد خواجهوی، قم: انتشارات بیدار، ۱۴۰۲ق.

۹- همو، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، جلد های ۲ و ۸ و ۹، چاپ سوم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱م.

۱۰- همو، سه رسائل فلسفی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از سید جلال الدین آشتیانی، چاپ سوم، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۷ش.

۱۱- همو، الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة، تصحیح و تعلیق از سید جلال الدین آشتیانی، چاپ دوم، مشهد: مرکز الجامعی للنشر، ۱۳۶۰ش.

۱۲- همو، المبدأ و المعاد، به تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۴ش.

۱۳- همو، مجموعه الرسائل التسعة، قم: مکتبه المصطفوی، ۱۳۰۲ق.

۱۴- همو، مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین، بتحقیق و تصحیح حامد ناجی اصفهانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۸۵ش.

۱۵- همو، مفاتیح الغیب، مقدمه و تصحیح از محمد خواجهوی، چاپ اول، تهران: مؤسسه تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش.

۱۶- غزالی طوسی، ابو حامد محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجو، جلد ۱، چاپ هشتم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸ش.